

از مشاهده افکار عمومی مردم آلمان، که به مناسبت اهداء جایزه نوبل به گونترگراس، یکپارچه شده بود سخت شگفت‌زده شدم. فرهنگستان سوئد، با افتخاری که سرانجام به سرزمین آلمان پیشکش کرد، جمعیت را سرتاپا شادمان کرده بودا ژوکیم کیزر^۱، منتقد بزرگ روزنامه شود آج زیتونگ^۲ عقیده دارد که زمان آن فرا رسیده تا «همه کسانی که یکسره به زبان و فرهنگ آلمانی بی‌اعتنا نبوده‌اند رضایت خاطر خویش را ابراز کنند.» هلموت کازارک^۳، عضو قدیمی مجله دراشپیگل^۴، با او هم رأی بوده و گفته است که: «اگر آن چیزی که هویت ملی می‌نامند وجود داشته باشد، پس ما مردم آلمان در این روز که گونترگراس به چنین مقام ممتازی نائل شده است دلایل زیادی برای سرافرازی، یا کمابیش خرسند بودن داریم.»

ولی آیا این تاج را گراس بر سر کدامیک از آلمان گذاشت؟ به گمان یورگن بوش^۵ از روزنامه تاز^۶، چاپ برلین، این تاجی است که بر سر آلمان سالهای دهه شصت [میلادی] در دوران جمهوری بن گذاشته شد؛ همان جمهوری که پیشتر با اهداء جایزه صلح نوبل به ویلی برانت^۷ در سال ۱۹۷۱ و یکسال بعد با نوبل ادبیات به هنریش بل^۸ از رشد و سازندگی آن قدردانی شده بود. هری نات^۹ از روزنامه فرانکفورتر روند شو^{۱۰} عقیده دارد که اهداء این جایزه در پایان قرن دچار تأخیر بسیار شده و زمان آن نامناسب بوده است. از نگاه او این امتیاز را مطلقاً نمی‌توان بمنزله سرآغاز نوین جمهوری برلین دانست و این مهر را فرهنگستان استکهلم

ناخواسته بر پایان یک دوران نشانده است.

فرانک شیرماخر^{۱۱}، سردبیر جریده فرانکفورتر آلگمین زیتونگ^{۱۲} گراس را نه تنها سخنگوی جمهوری برانت و بل بلکه بازمانده آن دوران می‌داند و پس از ذکر جمیل گراس، با لحن کنایی، خبر از دوران احتضار وی می‌دهد. به گمان او جایزه نوبل‌ای که، پس از گذشت بیست سال از پایان جنگ، به بل اهداء شد گواهی است بر بلوغ دموکراتیک جمهوری فدرال. حال آنکه جایزه‌ای که گراس دریافت کرد بر عکس به معنی آن بود که سرزمین متحده وارد دوران انقراض شده است. افتخاری که بل به آن نائل شد به مردی رسیده که مطلقاً هم ذات دوران خویش بود. حال آنکه افتخار گراس نصیب پیرمرد کژتابی شد که آوای قوی‌اش را چهل سال پیشتر خوانده بود.

ادبیات متعهد پس از جنگ را شیرماخر، در زمان وحدت آلمان، به خاک سپرد. او ادبیات رسمی را، که بل و گراس نمایندگانش بودند، به همان پوسیدگی جمهوری دموکراتیک سابق آلمان می‌دانست.

طبل حلبی را امروزه کمابیش همه منتقدان نه تنها چون شاهکار مسلم گراس بلکه یگانه اثر واقعی او تحسین می‌کنند، تا جائیکه هلموت بوتینگر^{۱۳} در ستون روزنامه فرانکفورتر روندشو مدعی شده است که این کتاب، در فضای اندوهبار و تیره عصر ادنوئر^{۱۴}، چون رعدی خروشید و طومار ادبیات بی‌خاصیت و فروبسته سالهای پنجاه را در هم پیچید.

واقعیت اینکه طبل حلبی، هنگامی که منتشر شد، جمعیت زیادی را بوجد نیاورد. جماعت منزله طلب گراس را به دین ستیزی و انحراف از اخلاق متهم کرد و دامنه چنین ملامت‌گری‌ها به آنجا رسید که در سال ۱۹۶۷ نویسنده برای جلوگیری از این پرخاش‌گری‌ها به دادگاه پناه برد. عده زیادی از منتقدان، که حساب ایشان را باید از برخی از نیروهای محافظه کار جدا کرد، او را خوار کردند. اینچنین بود که مارسل رایش رانیکی^{۱۵}، خبرنگار هفته‌نامه دای زیت^{۱۶}، با مقایسه گراس جوان با نوازنده چیره دست ایلیاتی، طبل حلبی را «رمان خوبی ندانست» و در گفتگویی، که - اخیراً پس از جایزه نوبل در [مجله] اشپیگل^{۱۷} به چاپ رسید، با بیان «پشیمان نیستم»، همچنان بر سر عقیده‌اش ایستاد.

استینفلد^{۱۸} نظر خود را در روزنامه فرانکفورتر آلگمین زیتونگ در قالب تفسیر روانشناسانه‌ای بیان کرده است؛ به گمان او گراس پس از به پایان بردن «سه گانه دانتریگ» اش به دو راهی رسید: گام برداشتن بسوی پیش‌آهنگی اروپا یا برگزیدن شمایل مردمی. متأسفانه او راه دوم را برگزید. بدین ترتیب، از آن تاریخ تا نگارش آخرین کتاب وی، یعنی قرن من، شاهد سیر پیوسته نزولی آثار گراس بوده‌ایم. استینفلد گراس را بویژه به جهت واسطه قرار دادن کتابهایش در

انجام تسویه حساب و پاک نکردن خویش در پشت چهره‌های داستانی، «چنانکه در هنر بزرگ حماسی جاری است»، ملامت کرده است.

حقیقت اینست که گراس بی‌آنکه در گسترش نظریه ادبیات متعهد گامی برداشته باشد به نویسنده متعهدی مبدل شد. او خود را گوینده هیچ طبقه‌ای از جامعه نمی‌داند بلکه در اندازه «شهروندی که به کار نوشتن مشغول است» بجا می‌آورد. او در سال ۱۹۹۵ در مصاحبه‌ای گفت «موضوع کتابهایم را همیشه تاریخ آلمان به من انشاء کرده است». بدین ترتیب او از همان نخستین آثارش با حقیقت بی‌واسطه دوران معاصر مواجه شده است.

مردم آلمان، در طی سالیان دراز، دخالت عمومی و مدنی را در خور شأن هیچ نویسنده‌ای نمی‌دانست. برغم این پس از ۱۹۴۵ نویسندگانی چون بل یا گراس در زندگی سیاسی نقش داشتند. این دوران که با یکپارچه شدن [آلمان] در سال ۱۹۹۰ به پایان رسید باعث نشد تا گراس با احساس رضایت خاطر عمومی همدل و همراه شود. او راه خود را در حرام کردن شادنوشی ادامه داد و آن لحن پرخاش‌گری که اغلب در مواجهه با این دشمن وضع موجود مشاهده شده بدین سبب بوده است. دیدگاه شیرماخر به هنگام چاپ کتاب سراسر ماجرا شاهد این مدعا است: «این نویسنده یکسره از زمانه پرت افتاده و از درک این مطلب که آلمان دستکم از سال ۱۹۹۰ تاکنون به کشور متعارفی بدل شده ناتوان مانده است.»

میدان سنجشگری، برغم همه این سختگیری‌ها، در انکار این حقیقت که گراس «به یقین محبوب‌ترین نویسنده آلمانی زنده پس از جنگ، در خارج از کشور، است»^{۱۹} ناتوان مانده. به عبارت روشن‌تر او اگر در کشور با خطری مواجه نشد بخاطر فضای دلخواهی بود که در مرزهای بیرون از آلمان برای وی فراهم شده بود. ارزیابی اولریش بارون^{۲۰} در روزنامه محافظه‌کار دای ولت^{۲۱} بدین شرح است: «باید گفت که تصمیم سوئد، با اندکی تسامح، دارای فوایدی برای آلمان بوده است. پس از چاره‌اندیشی‌هایی که، با اندکی ناهمواری و شتابزدگی، از هنگام قرار گرفتن گرهارد شرودر در رأس قدرت، در موضع‌گیری در برابر کشورهای خارجی، اتخاذ شد هم اکنون بر صحنه بین‌المللی از نویسنده‌ای تجلیل می‌شود که نماینده آلمانی است که، برغم همه چیز، می‌توان در آن با دشواری‌هایی، هر چند ناچیز، زندگی کرد.»

□

* این مقاله ترجمه نوشته زیر است:

Joseph Jurt, «Le Trublion de L' Allemagne», Magazine Litteraire, ویژه‌نامه گونتر گراس

1. Joachim Kaiser

2. Süddeutsche Zeitung
3. Hellmuth Kasarek
4. Der Spiegel
5. Jürgew Busche
6. Taz
7. Willy Brandt
8. Heinrich Böll
9. Harry Nutt
10. Frankfurter Rundschau
11. Frank Schirmacher
12. Frankfurter Allgemeine Zeitung
13. Helmut Bottinger
14. Adenauer
15. Marcel Reich - Ranicki
16. Die Zeit
17. Spiegel
18. Steinfeld
19. با استناد به روزنامه‌های مورخ اول اکتبر ۱۹۹۹ میلادی
20. Ulrich Baron
21. Die Welt

